

اگر گل کامل

از ممنوعیت هایی که در چاه ریخته اند
گلی سر زده که دست زدن به آن ممنوع است
چرایش را خدایی می داند که خوردن زهر و تف کردن
{ غسل را قدغن کرده }
و برای میّت گل سرخ هم حرمت خاصی قائل است
پس آزادی سر در آوردن از عمق چاه نیست!
اگر اسم تو را گل کامل گذاشته باشند
بر دست های من هم ضربدري کوبیده اند که
دست درازی به دامن خدا ممنوع!
تضرع به درگاه گل ممنوع
و بوئیدن گلی که فقط برای من از چاه سر در آورده ممنوع!
و دراز کشیدن وسط ممنوعیت گل ممنوع
کاش ممنوع نبودیم ما ممنوع نبود.

علی بابا چاهی

«از مجموعه: پیکاسو در آب های خلیج فارس»

پوکی

به صبرهای چهارگوشه چشم می دوزی
و دنیای سکوت
آهسته در تو بزرگ می شود
بعد از سال ها شب خوری
روی صندلی
چاق می افتی
و ماسه های ساعت زمان
زیر دندان هایت می شکنند

نک پایت را به زور در کفشی می کنی
که از سرخی گذشت کودکی تنگ شده
...اما تو همچنان

شیمای کلباسی

تنگنای تلقین

ما را بجز به تنگه های سپید و سیاه
راه ننمودند؛

آنان،

در آفاق بصیرت،

پنداری

رنگین کمان طیف نور را

به سُرمهٔ جهل

کور کرده بودند.

و ما ندانستیم

که میان دو غایتِ مطلق

منظری ز ضیافت زیبای رنگ هاست؛

که جاده های فراخ

یازیده دستِ اشتیاق

به قلمروی رونق فزای تعالی و بینایی

و ما برنخاستیم

تا نشئهٔ اجبار را

خمار بشکنیم؛

یا ما،

- شرممان باد -

که جسارت عصیان نداشتیم،

که هرگز غمی بجز غم نان نداشتیم.

مگر تا در کدام ساعت سعد

چشمبندِ پرده را

ز پنجره ها بردرد انسان

و چشم انداز گشاده به آفاق بکر را

به دیدهٔ بیدار بنگرد انسان.

جهانگیر صداقت فر

آواهایی برای سرخ پوست یاغی

اتوبان نیستم از من گذر کنی
تنها کوچه‌ای بن‌بستم
می‌توانی بیایی و در من آواز بخوانی!
رُم نیستم همه راه‌ها به من ختم شود
میدانی مقدسم
که عاشقان را در آن به دار می‌آویزند!

آهسته!
صدایم نزن
خواب فنج‌های روی شانهم را
می‌آشوبی!

دلت شهر می‌خواهد
در من اما هیچ میلی به شهر شدن
نمی‌انجامد
یک کوچه
تنها یک کوچه کافی است
که خانه‌ات را در آن بنا کنی!

می‌ترسم!
در من زنی است
که ناشیانه از عشق می‌گریزد
در من کودکی است
که به تماشای جهان می‌نشیند
در من شوالیه‌ای است
که با خود به جنگ می‌ایستد
در من...
**

اتوبان نیستم از من گذر کنی
تنها کوچه‌ای بن‌بستم
می‌توانی بیایی و در من آواز بخوانی
آهسته!
طوری که خواب پروانه‌ها را نیاشوبی!

دو شعر از فاطمه حقوردیان

« نیمه‌های بریده یک کابوس »

زیر سایه‌ات پا می‌گیرم
رشد می‌کنم
قدم به سقف می‌رسد
قلبت برای این همه
بی‌اندازه کوچک می‌شود!
بیهوده است...
ساعت اگر ۱۲ بار بنوازد،
پیراهنم غیب می‌شود!
آن وقت...

در سایه روشن خیابان خیسی
که به دست‌های تو منتهی می‌شود،
نه از سگ‌های ولگرد می‌ترسم
نه از بوف کور روی این تیرهای برق!
...
نگرد!
نمی‌یابی!

آن کفش‌های قرص‌کرده
سه شماره از پاهای سیندرلای تو
بزرگتر است
س...س...س...سر...مای این اتاق
مرا به عط...
سه
سه

وا می‌دارد
آغوش می‌کشایی و من
در هندسه‌ی تو آرام می‌گیرم!
**

از میهمانی انگشت‌های تو باز می‌گردم
داغی و هر چه خون در من است،
بخار می‌شود!
ت...ت...ت...
ت ر ک م ی خ و ر م!

چنگ می‌زند
به شتاب‌های تازه اش
و از یک گلوی پر از آواز
به دنیا می‌آید

که درد بکشد
از نانوشته‌های پیشانی اش
زمین شاهد خوبی است
که بگوید چه قدر مثل او بوده
و اگر این چهارتا دیوار هم نبود
سایه اش را باز تحمل می‌کرد
آوازش را کسی نمی‌فهمد
نوشته‌های پیشانی اش
به سکوت اعتراف کرده اند

*
بر من فرود آیی
ای بادهای سهمگین نیمروز
در قلبم
خوشه‌گندمی
سبز
نشسته است

** *
مثل عصر‌های فروردین
آسمان مجاله می‌شود
توی دفترم.
تکه تکه ابر
ذره ذره باد
باز و بسته می‌شود
رعد می‌زند، چتر می‌دهد
دست‌واژه‌های نا‌نوشته ام
تا مطمئن شود
فرود آمده، مثل خودش
سرد و پریده رنگ
حالا فقط ماه مانده است
و کمی سکوت
که آرام گلولة می‌شود
...توی دفترم

الهام کیانپور